

روابط قدرت - دانش و علوم انسانی مدرن*

فرامرزی تقی‌لو**

چکیده

رابطه میان قدرت و دانش در چشم‌انداز هستی‌شناختی از جمله مسائلی است که بویژه در قلمرو علوم انسانی از نیمه دوم قرن بیستم به بعد مورد توجه قرار گرفته است. سر آغاز این بحث هر چند به قرن نوزده و اندیشه‌های فردریش نیچه آلمانی در باره تبارشناسی باز می‌گردد، لکن در قرن بیستم میشل فوکو به پیروی از نیچه و با ادامه و تفصیل و توسعه روش تبارشناختی وی به این اعتقاد بنیادین هستی‌شناختی دست یافت که قدرت دانش را تولید می‌کند و این دو مستقیماً بر یکدیگر تاثیر گذارند. نتیجه‌ای که این موضع هستی‌شناختی در زمینه معرفت‌شناسی دارد، این است که علم از ویژگی عینیت و یا به عبارتی دیگر بازنمایی حقیقت برخوردار نیست، بلکه اساساً بازنماینده قدرت و منافع بشری است. بر این اساس می‌توان گفت که دانش علوم انسانی جدید برآمده از روابط قدرت بوده و تبارشناسی گفتمانهای علوم انسانی جدید نشان از مناسبات قدرت-دانش در برساختن و اشاعه ارزشهای علم انسانی مدرن و در مقابل طرد و نفی ارزشهای قدیم دارد. گفتمانهای علوم انسانی مدرن با نظر به خاستگاه خود

* تاریخ دریافت: ۹۵/۸/۳۰

تاریخ پذیرش: ۹۵/۱۲/۵

f.taghilou@tabrizu.ac.ir

** استادیار گروه علوم سیاسی دانشگاه تبریز

در جوامع اروپایی، ماهیتی اروپامحور به خود می‌گیرند و با برساختن و تکوین شرق‌شناسی به مثابه الگوی نظری رویارویی با جوامع و ملل غیراروپایی به ایجاد دوگانه «ما» و «آنها» می‌پردازد. بدین ترتیب، در این گفتمان، «ما» در جایگاه سوژه یا شناسنده ای عقلانی در مقابل «آنها» به مثابه عاملانی نامعقول، خرافی و عقب مانده تعریف و صورت‌بندی می‌شوند که بایستی بر آنها به شیوه‌های مختلف اعمال سلطه و کنترل کرد. ظهور اندیشه پست مدرن در جوامع اروپایی، دلالت بر شکل‌گیری یک خودآگاهی انتقادی از چگونگی درگیری تاریخی علوم انسانی مدرن با منافع و قدرت اروپایی در مقابل دیگر ملل و جوامع دارد. این پژوهش روند ذکر شده فوق را به شیوه تحلیل گفتمانی لاکلا و موفه بررسی می‌کند و بر پایه آن نشان می‌دهد که چگونه علوم انسانی مدرن حاصل روابط قدرت - دانش گفتمان اروپامحوری بوده و مفصل بندی خاص آن گفتمان را همراه خود دارد.

واژگان کلیدی: علوم انسانی، قدرت، دانش، اروپا، مدرنیته.

مقدمه

با مروری گذرا به روند شکل‌گیری علوم انسانی مدرن از چشم‌انداز پست مدرن، تصویر روشنتری از شرایط کنونی این علوم انسانی در ذهن ما نقش می‌بندد. مطابق با چشم‌انداز پست مدرن، اساسا هرگونه الگو، پارادایم یا گفتمانی از دانش یا علم، ریشه در خواست قدرت و چگونگی چینش روابط و ساختار قدرت در جوامع انسانی دارد. بر این اساس، فرض ابتناء یا اتکاء دانش بر حقیقت عینی یا ارجاء به آن بطور بنیادین زیر سوال می‌رود و در مقابل بر آلوده بودن دانش بر قدرت و منافع بشری تاکید می‌گردد. از روزنه نقد پست مدرن بر ماهیت و روشهای علوم انسانی مدرن نیز، علوم انسانی مدرن ریشه در گفتمان خاص اروپامحور دارد که گفتمانی با رویکردی قدرت محور بوده است. به این معنا که گفتمان اروپامحوری نه با تکیه بر حقیقت استعلایی، بلکه بدلیل برخورداری از خصلت‌های قدرت جویانه بشر، قدرت خود را هژمونیک کرده است.

علوم انسانی مدرن در زمینه‌های گفتمان اروپامحوری و در ارتباط با دانش - قدرت آن گفتمان، ساخته و پرداخته شده است. براساس این مقدمه، یک پرسش اساسی مطرح می‌شود که اگر به راستی علوم انسانی مدرن حاصل روابط قدرت - دانش در گفتمان اروپامحوری باشد، این گفتمان چگونه براساس این روابط، علوم انسانی مدرن را برساخته و تکوین کرده است؟ روند پژوهش در مقاله حاضر در پاسخ به این سوال بر این فرضیه استوار است که علوم انسانی مدرن، حاصل روابط قدرت - دانش در گفتمان اروپامحوری است که در جهت استقرار و تداوم برتری قدرت اروپایی در مقابل دیگر جوامع به شکل گفتمانی غالب ظهور یافته و گفتمانهای دیگر را به حاشیه رانده است. در بخش‌های مختلف مقاله، این فرضیه با کاربردی روش تحلیل

گفتمانی لاکلا و موفه که به نظر روشی مناسب در تحلیل روابط قدرت-دانش در قالب گفتمانها است، مورد بررسی و آزمون قرار خواهد گرفت.

تحلیل گفتمان: روشی برای توصیف روابط قدرت-دانش

گفتمان اصطلاح گسترده ای با تعاریف مختلف درباره ادغام در مجموعه بهم پیوسته ای از معانی است که یک راه فراگیر برای تجربه جهان و شناخت پدیده های آن به شمار می آید. گفتمان را در نظریه فرهنگی مدرن و پست مدرن، دال بر وجود پیکره یا مجموعه ای از گزاره ها و قضایای منسجم و بهم پیوسته دانسته اند که با تعریف و مشخص ساختن یک موضوع، شیء و یا محمول و با ایجاد مفاهیمی برای تحلیل آن موضوع یا محمول، ارزیابی دقیقی از واقعیت ارائه می دهد (نوذری، ۱۳۸۰، ۲۲). نظریه های تحلیل گفتمان به دنبال تحولات فکری و نظریه پردازی در قرن بیستم میلادی ظهور کرد و کاربرد وسیعی یافت. گسترش این امر به دلیل نارضایتی از رهیافت های پوزیتیویستی در علوم اجتماعی و نیز محصول تاثیر چرخش استعلایی زبان در علوم اجتماعی و سیاسی بوده است. زبان شناسی پوزیتیویستی در نقد مفاهیم و اصطلاحات فلسفه متافیزیک سنتی از حیث عینی نبودن و یا به عبارت دیگر غیر علمی و تحقیقی ناپذیر بودن آنها، در صدد ارائه مفاهیم و نظام نشانه های زبانی بود که بتواند بر جهان عینی مشاهده پذیر و تحقیق پذیر دلالت داشته باشد. این در حالیست که در چرخش زبانی و زبان شناسی ساختاری بر این نکته تاکید می شود که هیچ رابطه ذاتی میان زبان و جهان عینی و از همین رو رابطه ای ذاتی و ضروری میان نشانه و مصداق وجود ندارد و ارتباط دال و مدلول که بواسطه نشانه ها به هم مرتبط می شوند، اختیاری و اتفاقی است (سوسور، ۱۳۷۸: ۱۲۶). نظریه های گفتمانی با الهام از این امر، این باور را تقویت می کنند

که جهان انسان و اجتماع توده‌ای بی‌شکل و بی‌معناست که در قالب گفتمانهای مسلط در هر عصر معنا یافته و شکل می‌گیرند و به گفته استوارت هال از طریق بازنمایی ساخته می‌شوند (مهدی زاده، ۶۲، ۱۳۸۷).

آغاز مباحث گفتمانی بی‌شک در گسترش مطالعات زبان‌شناختی و تاسیس دانش نشانه‌شناسی توسط فردیناند دوسوسور، ریشه دارد. نشانه‌شناسی از نظر سوسور علم پژوهش در نظامهای دلالت معنایی است که بواسطه منطق تمایز و تفاوت محقق می‌شود و زبان نظامی از نشانه‌ها دانسته می‌شود که عقاید را بیان می‌کند. این مطالعات تا دهه ۱۹۷۰ فقط بر نظام نشانه‌ها بدون ارجاع آنها به شرایط اجتماعی - محیطی و پدیده‌هایی چون قدرت، ایدئولوژی، و نگرش انتقادی مبتنی بود (پنیکوک، ۲۳: ۱۳۷۸).

عرصه کاربرد تحلیل ساختاری سوسور از گفتمان، به تدریج بسیاری از حوزه‌های علوم اجتماعی و سیاسی را در بر گرفت تا اینکه با الهام از سه موضع پسا ساختارگرایانه نقد لیوتار نسبت به فرا روایت‌ها، ضد مبنای‌گرایی ریچارد رورتی و جوهر شکنی در نظریه شالوده شکنی ژاک دریدا (هوارث، ۱۹۸: ۱۳۷۸) به مثابه نظریه و روش، کاربرد وسیعی پیدا کرد و به طور مشخص از نیمه دوم قرن بیستم مباحث گفتمان انتقادی را شکل داد و نظریات مختلفی را در بر گرفت که مهمترین آنها الگوی تحلیل گفتمانی لاکلا و موفه است. نظریه لاکلا و موفه با بسط نظریات فوکو، گفتمان را به همه امور اجتماعی گسترش داد و کوشید با استفاده از آن جامعه معاصر را تحلیل کند. در این دیدگاه کلیه امور اجتماعی و سیاسی و بطور کلی جهان واقعیت تنها در درون ساخت‌های گفتمانی قابل فهم است و در واقع این گفتمان‌ها هستند که به فهم ما از جهان شکل می‌دهند (Laclau & Mouffe, 1985, xv). شیوه لاکلا و موفه بیشتر به الگوهای عام و فراگیر

توجه دارد و با کمک آن می‌توان نقش‌های انتزاعی از گفتمانها تهیه کرد که در یک زمان مشخص و یک قلمرو اجتماعی خاص جریان دارند (یورگنسن و فیلیپس، ۱۳۸۱، ۴۷). بنابراین نظریه گفتمانی لاکلا و موفه در صدد فهم و توصیف معانی شکل گرفته در فرایند اجتماعی است؛ این امر در قالب دو حوزه مهم تحقیقاتی صورت می‌گیرد: نخست، شکل‌گیری و زوال هویت‌های سیاسی و دوم، تحلیل اقدامات هژمونیک که در صدد ایجاد اسطوره‌های اجتماعی و تصورات جمعی هستند، هر دو حوزه بر محوریت غیریت‌سازی در شکل دهی به هویت و عینیت اجتماعی از طریق ترسیم مرزهای سیاسی بین کنشگران اجتماعی مبتنی است (Howarth, 2000: 140). از اینرو الگوی گفتمانی لاکلا و موفه چارچوب تحلیلی مناسبی برای بررسی تحولات نظری در یک جامعه و شناسایی تخصصات اجتماعی و شکل‌گیری گفتمانها است و به نظر می‌رسد مطالعات گفتمانی خصوصا رهیافت لاکلا و موفه قابلیت‌ها و مزایای بیشتری در خصوص تبیین موضوع پژوهش حاضر نسبت به رهیافت‌های دیگر خواهند داشت. اهمیت و تناسب تحلیل گفتمانی لاکلا و موفه با پژوهش حاضر، نگاه کلان آن به ساختار یک نظریه سیاسی در فرایند روابط هژمونیک اجتماعی است که با استخدام مفاهیمی چون مفصل‌بندی و چگونگی جذب و دفع مفاهیم در یک گفتمان و تحولات گفتمانی از طریق از جاکندگی‌ها و بی‌قراری‌های ایجاد شده در آنها، به خوبی نشان داده می‌شود. بر همین اساس و با روشن شدن چارچوب نظری، سوال و فرضیه مقاله که به بررسی تاثیرپذیری علوم انسانی بعنوان متغیر وابسته از روابط قدرت - دانش گفتمان اروپامحوری بعنوان متغیر مستقل می‌پردازد، تبیین و توضیح برخی مفاهیم، ضروری به نظر می‌رسد.

قدرت - دانش

برساختگرایی اجتماعی مدعی است که دانش صرفاً بازتابی از واقعیت نیست، بلکه حقیقت یک برساخته گفتمانی است و این رژیم‌های معرفتی گوناگون هستند که تعیین می‌کنند چه چیزی صادق و چه چیزی کاذب است (یورگنسن و فیلیپس، ۱۳۸۱، ۳۵). برای این اساس قواعد تاریخی یک گفتمان خاص حد و مرزهای آنچه که می‌توان گفت و آنچه که نمی‌توان گفت را تعیین می‌کند. این قواعد همان روابط قدرت - دانش است. در همین راستا فوکو معتقد است که: «شاید همچنین باید از تمامی آن سنتی دست کشید که این تصور را ایجاد می‌کند که دانش تنها در آن جایی می‌تواند وجود داشته باشد که مناسبات قدرت در تعلیق‌اند و دانش صرفاً بیرون از حکم‌ها و اقتضاها و منافعش می‌تواند توسعه یابد. شاید باید از این باور دست کشید که قدرت دیوانه می‌کند و دست کشیدن از قدرت یکی از شرایط دانایی است، بلکه باید پذیرفت که قدرت دانش را تولید می‌کند (و نه صرفاً با مهیا کردن شرایط برای دانش به دلیل خدمت دانش به قدرت و نه صرفاً با استفاده از دانش به دلیل مفید بودن آن)؛ باید پذیرفت که قدرت و دانش مستقیماً بر یکدیگر دلالت دارند؛ باید پذیرفت که مناسبات قدرتی بدون ایجاد حوزه‌ای از دانش همبسته با آن وجود دارد و نه دانشی که مستلزم مناسبات قدرت نباشد و در عین حال، مناسبات قدرت را پدید نیاورد» (فوکو، ۱۳۷۸: ۳۹-۴۰). در این رابطه قدرت صرفاً سرکوبگر به شمار نمی‌آید، بلکه می‌تواند مولد هم باشد. قدرت هم مسئول خلق جهان ما و هم مسئول نحوه شکل‌گیری خاص این جهان و نحوه امکان گفتگو درباره آن است و امکان شکل‌گیری شیوه‌های دیگر بودن و گفتگو را منتفی می‌کند؛ بنابراین قدرت هم مولد و هم بازدارنده است (فوکو، همان، ۳۶). از این حیث دانش تولید شده در گفتمان اروپامحوری، براساس مفصل‌بندی خاص آن شکل گرفته

است و نمی تواند مدعی بازنمایی حقیقتی عام و عینی باشد. به هر حال پیوند دادن قدرت - دانش به یکدیگر، این پیامد را برای دانش به همراه دارد که قدرت رابطه نزدیکی با گفتمان پیدا می کند و به تعبیر فوکو قدرت، گفتمانها، دانش، بدنها و ذهنیتها را می سازد (همان، ۳۶). این برداشت از قدرت - دانش دسترسی به حقیقت مطلق را غیر ممکن می کند، چرا که نمی توان خارج از گفتمان چیزی گفت و نمی توان از چنگ بازنمایی گریخت؛ پس این گفتمانها هستند که ایجاد احساس حقیقت می کنند. ایجاد دانش گفتمانی مذکور در راستای تحمل پذیر کردن و توجیه قدرت است که به توانایی پنهان سازی سازوکارهای آن بستگی دارد و از مهم ترین طرق پنهان سازی قدرت است (فیرحی، ۱۳۷۸: ۲۰). قدرت همواره دانش و عقلانیت مناسب خود را در شکل تاریخی آن ایجاد و از طریق آن عمل می کند؛ بنابراین دانش از عناصر تعیین کننده عملکرد قدرت است (فیرحی، همان، ۲۰).

فوکو که رابطه قدرت - دانش در مباحث دیرینه شناسی او نظریه پردازی گردید، معتقد است که رابطه قدرت و دانش براساس میکانیسم های خاص خود عمل می کند، بنابراین منشاء دانش، قدرت است و این قدرت است که دانش را تولید می کند (دریفوس و پل رابینو، ۱۳۷۶، ۱۲۴). از این منظر، قدرت و دانش مستقیما بر یکدیگر دلالت دارند، یعنی نه مناسبات قدرتی بدون ایجاد حوزهایی از دانش و همبسته با آن وجود دارد و نه دانشی که مستلزم مناسبات قدرت نباشد و مناسبات آنرا پدید نیآورد امکان وجود می یابد. بدین ترتیب فاصله ای بین قلمرو دانش و حوزه اعمال قدرت وجود ندارد (سلطانی، ۱۳۸۷، ج ۲، ۴۱). بنابراین علوم اجتماعی و انسانی بعنوان جزئی از فرایند اعمال قدرت و اعمال سلطه به انسان، چگونگی شکل گیری گفتمانهای مختلف را در بستر روابط قدرت مورد تبیین قرار می دهند و وحدتی تجزیه ناپذیر بین قدرت و دانش

پدید می‌آورند؛ موضوعی که توجه فوکو را نیز هنگام مشاهده علوم انسانی به خود جلب کرد و مساله او را پدید آورد تا جایی که مدعی شد: رشد و توسعه این شاخه‌ها از دانش به هیچ وجه از مساله اعمال قدرت تفکیک‌پذیر نیست؛ بنابراین تولید علوم انسانی همواره با استقرار سازو کارهای قدرت صورت می‌گیرد، مفهومی که سراسر علوم انسانی مدرن آکنده از آن است و هژمونی گفتمان اروپامحوری را در هر صورت نشان می‌دهد.

گفتمان اروپا محور

مطابق نظر سمیر امین اروپامداری پدیده‌ای فرهنگی است و بر این فرض استوار است که شباهت‌ها و یکسانی‌های فرهنگی مشخصی، مسیرهای تاریخی جوامع مختلف را شکل می‌دهد (امین، ۱۳۸۹، ۱۳). از این نظر اروپامداری ضد عام نگر است، یعنی به دنبال یافتن قوانین عام تکامل بشری نیست؛ اما خودش را عام نگر نشان می‌دهد، زیرا ادعا می‌کند که تنها راه حل مسائل عصر ما تقلید همه جوامع از مدل غربی است (امین، همان، ۱۳). اروپامداری نوعی قوم‌مداری معمولی با افق‌های محدود که در همه جوامع دیده می‌شود هم نیست چراکه با تکیه بر دیدگاه اتنوستریسم و با برخورداری از خصلت عام‌گرایی که در عین حال هویت خاص‌گرایی غربی را بطور اطلاق‌گرایانه‌ای دربردارد، فرایند سلطه غرب بر سایر جوامع را تبیین می‌کند؛ ضمن اینکه مطلق‌گرایی و خطاهای غرب در استعمار آن جوامع را هم توجیه می‌کند. این دیدگاه در عین حال بیانگر وحدت بی‌سابقه غرب در تاخت و تاز بیرحمانه به منابع کشورهای غیر غربی و انحصار منافع آنها در جهت توسعه خود اروپایی است و از این جهت پدیده خاص دنیای مدرن است. بنابراین گفتمان اروپامداری ریسمان محکمی است که شبکه قدرت

جهانی غرب را به همدیگر پیوند می‌دهد. منطق اروپامداری، امپراطور نامرئی است که با گسترش ابزارهای تسلط غرب به سایر نقاط عالم، غیر غرب را در زیر چتر خود نگه می‌دارد (بابی سعید، ۱۳۹۰، ۱۶۱). با جهانی شدن علوم انسانی مدرن و مفاهیم برگرفته از آن، اروپامحوری برتری گفتمانی خود بر گفتمانهای غیر اروپایی را تثبیت می‌کند (بلاوت، ۱۳۹۳، ۲۲). آنچه گفته شد ما را به یک تعریف جامع از اروپامحوری می‌رساند و آن اینکه اروپامحوری پدیده‌ای است که بر پایه اصل بهترین بودن عقلانیت غربی استوار است و سرنوشت دنیا را غربی شدن هرچه بیشتر در تمامی زمینه‌ها تلقی می‌کند و گفتمانی است که سعی اکید دارد مرکز بودن غرب و اروپا را در عالم تبیین کرده و حق استعمار و استثمار سایر جوامع را توجیه نماید و آنها را زیر چتر خود نگه دارد.

تکوین علوم انسانی مدرن

اروپامحوری بر دو مبنای هستی‌شناختی و انسان‌شناختی متفاوت شکل گرفت. در زمینه هستی‌شناختی فقر مدرسی‌گری یا اسکولاستیسیسم برای اروپا مزیت شد، چراکه نتوانست در برابر تجربه‌گرایی مقاومت کند و بدین سان تجربه بر استدلالهای قیاسی اسکولاستیک غالب شد و فرایند رشد مستقل از گفتمان متافیزیکی آغاز گردید که مشخصه آن تجربه‌گرایی و عقل‌استقرایی بود. در اندیشه مدرن برپایه آزادی تفکر از دل مشغولی‌های متافیزیکی، حقایق جزئی اهمیت بیشتری یافتند، در نتیجه پژوهش‌های علمی در حوزه‌های مختلف قابل مطالعه جهان افزایش یافت و از آنجا که این نوع تحقیق اساساً واقعیت‌ها را به محک آزمون تجربی می‌گذارد، بنابراین شکاف بین علم و تکنولوژی نسبی شد و همزمان استدلال استقرایی به رسمیت شناخته شد (امین، پیشین،

۱۱۳). این دستاورد، زمینه شکل‌دهی به جامعه‌ای غیردینی و عرفی را فراهم ساخت که تکوین آن، تعریف چارچوبی ذاتی برای اروپامحوری بود. در انسان‌شناسی با ورود به عصر مدرن و چرخش فلسفه به عقلانیت استقرایی، عنصر سوژه یا فاعل شناسا نیز شان و شخصیت می‌یابد و حرکت از کل به جزء آغاز می‌شود. این عامل با فرو ریختن انگاره‌های فئودالیسم، فرد را از چنگال اسطوره، متافیزیک و قدرت آزاد می‌کند و او را در مسیر سوداندیشی و منفعت‌جویی قرار می‌دهد. این اومانیزم جدید و نگاه به انسان، اندیشه تشکیل جامعه از افراد را پیش می‌کشد و فردگرایی را مقدم بر آن می‌شمرد که در پی آن حوزه خصوصی و منافع خصوصی ساخته می‌شود و بورژوازی متولد می‌شود. دیدگاه بنّام در این خصوص گویای مطلب است وقتی که می‌گوید: جهان از مجموعه افرادی تشکیل می‌شود که هریک نفع و لذت جداگانه خویش را دنبال می‌کنند (آربلاستر، ۱۳۹۱، ۵۹). تجربه‌گرایی و اومانیزم منتج از گفتمان اروپامحوری منجر به الغای تفاوت علوم طبیعی و انسانی و اثبات وحدت آنها مبتنی بر فاعل‌شناسا می‌شود. وحدت رویه و روش در علوم، علیرغم تفاوت در موضوع، روشهای علوم تجربی را که مبتنی بر مشاهده و آزمونند به علوم انسانی تسری می‌دهد و بنابراین منابع معرفت و شناخت به امیال و امور حسی محدود می‌شوند و منابع مستقل از خرد ابزاری از قبیل هر نوع معرفت مبتنی بر وحی جایگاه خود را از دست می‌دهند و به جزم اندیشی و غیر عقلانی بودن متهم می‌شوند و بنابراین خط فاصلی بین علوم انسانی مدرن که گفتمان اروپامحوری منادی آن است با علوم انسانی مبتنی بر معرفت دینی پیش می‌آید که اولی بر اساس روابط قدرت-دانش و بنابر ماهیت گفتمانی خود سودانگاری مبتنی بر توسعه را دست یافتنی می‌بیند و سعادت انسانی را در رسیدن به لذت تعریف می‌کند و دومی بر اثر انحطاط و بی‌حرکی و خالی شدن سوژه از هویت خویش که دست‌درازی اولی

نیز در آن بی تاثیر نبوده ، رسیدن به سعادت و تعالی انسانی را بسیار دور از دسترس می بیند.

در این میان ، بدون شک هژمونی گفتمان اروپامحوری در رابطه با تولید دانش علوم انسانی مدرن نقش بی بدیلی دارد، فتح قاره آمریکا و آغاز استثمار آن و سپس آفریقا و آسیا موجب انباشت سرمایه اولیه کلان توسط بنگاههای استعماری شد. سرمایه ای که از این منابع انباشته می شد، به قدری هنگفت بود که موجب دگرگونی اصلی در اروپا و قدرت یافتن طبقه بورژوازی و دستیابی آنها به حکومت گردید (بلاوت، پیشین، ۲۶۵). پیروزی انقلابات بورژوازی و بدست گیری حکومت توسط آنها و روند استعمار کلاسیک اولیه، شکلی از سلطه ساختارمند را پدید آورد که در آن اروپائیان با حضور مستقیم نظامی بر موجودیتهای سیاسی دیگر کنترل پیدا می کردند (آشوری، ۱۳۸۷، ۱۲). اما نکته ای که از نظر پژوهش حاضر حائز اهمیت است، اینست که اروپا همین که به این مرحله از سرمایه داری وارد شد و قدرت خود را برای فتح قلمروهای دیگر بسط داد، حق وکالت برای دیگران و حتی قضاوت درباره آنها را برای خود محفوظ انگاشت (امین، پیشین، ۱۴۱).

هالیدی این دوره از امپریالیسم را تولید کننده دانش ارزشمند امروزی قلمداد می کند و دستاوردهای اروپامداری را دارای اعتبار عینی می داند (بابی سعید، پیشین ، ۱۶۶). چراکه هژمونی و قدرت برخاسته از آن، جهت توجیه این سلطه و سروری، دانش مورد نیاز خود را نیز تولید کرد. بنابراین علم و نهایتا عقل بشر اروپایی کارکرد راهبری بشر در مسیر پیشرفت را عهده دار شد، چرا که بزعم اروپائیان تنها عقلانیت آنها بود که قادر به تصرف و سروری انسان بر طبیعت و ورای تمام اصول متافیزیک بود و الگوی آنها جانشین خداوند در گفتمانهای دنیوی شده عصر روشنگری بود که از بی نظمی عالم

جلوگیری می‌کرد و به عنوان یک الگوی عام مطرح و در اختیار جهانیان بود (بابی سعید، همان، ۱۷۳). ساخت علوم انسانی مبتنی بر روابط دانش-قدرت با دو میکانیسم گفتمانی، یعنی بیگانه‌سازی و مفصل‌بندی جدید انجام شد. وظیفه غیریت‌سازی و بی‌هویت‌سازی سوژه در سایر جوامع را که با چکش برتری عقل اروپایی و دون‌پایگی سایرین انجام می‌شد، شرق‌شناسی بر عهده داشت که سرانجام با ساخت دوگانه‌هایی مبتنی بر عقلانی و برتر بودن اروپا و بربر بودن دیگران، هدایت و رهبری اندیشه در دنیا را با مفصل‌بندی و ساخت علوم انسانی مدرن مدعی شد. ضمن اینکه علوم انسانی مدرن هم به نوبه خود در تحکیم قدرت و هژمونی اروپا موثر بود و به تعبیری همانگونه که اروپامحوری و قدرت هژمونیک آن نیاز به تولید دانش متناسب به خود را داشت؛ متقابلاً این دانش نیز در قدرت‌افزایی آن نقش داشت. شناخت اجمالی میکانیسم‌های تکوین علوم انسانی مدرن رابطه قدرت-دانش مبتنی بر اروپامحوری را روشنتر خواهد کرد.

علوم انسانی مدرن و شرق‌شناسی

بر اساس شرق‌شناسی، مشرق زمین یکی از مفاهیمی است که اروپا را به صورت مفهوم متقابل یا مغایر مشرق زمین تعریف می‌کند و در حکم یکی از ژرف‌ترین و مکررترین تصویرهایی است که اروپائیان از دیگران در ذهن دارند (ادوارد سعید، ۱۳۹۰، ۲۰). در این تصویرسازی اروپا یک مفهوم جمعی و فراگیر است که ما اروپائیان را از همه آنها - یعنی غیر اروپائیان - مشخص می‌کند. در واقع می‌توان گفت که جزء اصلی تشکیل دهنده فرهنگ اروپایی عیناً همان چیزی است که آن فرهنگ را از سیطره برخوردار ساخت یعنی مفهوم هویت اروپایی همچون یک هویت برتر در مقایسه با همه مردمان و همه فرهنگ‌های غیر اروپایی است (همان، ۲۷). بر این اساس، هستی

«شرق» ساخته شده توسط غرب، در ارتباط با غرب و برای غرب است. شرق تصویری از یک دیگری بیگانه و عقب افتاده در برابر غرب پیشرفته است. شرق شناسی، شیوه‌ای غربی برای تسلط بر شرق است و حاصل آن نادیده گرفتن واقعیت شرق و مردم آن می‌باشد. این شرق شناسی، پدرسالارانه، خودمرکزین، نژادپرست و امپریالیستی است: شرق منفعل و ضعیف در برابر غرب عقل‌گرا و قدرتمند. (دالمایر، ۱۳۸۴، ۴۵)

این مفهوم سازی به تعبیر بابی سعید حول چهار قضیه اصلی شکل گرفته است:

اول: بین غرب و شرق تفاوت مطلق و منظم وجود دارد .

دوم: بازنمایی‌های غرب از شرق نه بر واقعیت جوامع مدرن شرق بلکه بر تفاسیر

متنی و ذهنی استوار است.

سوم: شرق لایتغیر و راکد و یکنواخت است و قادر به تعیین هویت خود نیست.

چهارم: شرق وابسته و فرمانبردار است (بابی سعید، پیشین ، ۴۶).

پیش فرض همه این قضایا این است که شرق ذاتا و ماهیتا از غرب مجزاست. بنابراین می‌توان گفت که گفتمان غربی در تقابل با سایر بخش‌های جهان قرار دارد؛ بخشهایی که عمدتا بربر تعریف می‌شوند نه متمدن و دمکراتیک و به این صورت از گفتمان غرب طرد می‌شوند و غرب به کل از مابقی جهان متفاوت می‌شود و هیچ ارتباطی با آن نمی‌یابد چرا که غرب با تمدن در تقابل با بربریت سایر نقاط تعریف می‌شود (همان، ۹۵) فعالیت شرق شناسی، مجموعه‌ای از تقابلهای دوگانه را به وجود آورد که در آن داشتن‌های غرب در برابر نداشتن‌های شرق قرار می‌گیرد. نتیجه این می‌شود که غرب عقلانیت داشت اما شرق غیرعقلانی بود؛ غرب تساهل داشت و شرق جزمی بود؛ غرب پیشرفته بود و شرق سنتی، و قضایایی مانند این. شباهت‌های گفتمان شرق شناسانه با متافیزیک غربی در اندیشه دریدا نیز قابل توجه است. دریدا، متافیزیک

غربی را مجموعه سلسله مراتب جزئی از تقابل‌های دوگانه می‌داند که در آن یک اصطلاح بر دیگری (مانند ناب بر غیرناب، عقلانی بر غیرعقلانی و...) برتری دارد. اصطلاحات مادون، تضمین‌کننده وجود سلسله‌مراتب هستند. آنها خارج از سیستم هستند، اما علی‌رغم این، شرط اساسی تحقق آن هستند. آنچه در گفتمان‌های شرق-شناسی همواره وجود دارد، ثبات فضایی متافیزیک حضور است (همان، ۴۰). در واقع نظام گفتمانی غرب در این دوره ذاتاً دوقطبی است که زوج‌هایی از دال‌های متضاد پدید می‌آورد (هال، ۱۳۸۶: ۹۵) و احداث این دیگری‌هاست که گفتمان اروپامحوری را تفهیم و تحدید می‌کند. نهایتاً اینکه ویژگی «غیر» اروپامحوری جزم اندیشی و عدم عقلانیت، بردگی متافیزیکی و عدم توانایی در تشخیص خیر و شر خود است. در این باره هشام شرابی نیز تأکید دارد که «این دانش‌پژوهی به‌گونه‌ای قابل ملاحظه از موضع برتر - سلطه - سخن می‌گوید و خود را شیوه «صحیح» نوشتن، شرح، بیان و تفسیر می‌داند (شرابی، ۱۰، ۱۳۸۰). بالاندیه انسان‌شناس مشهور فرانسوی در مقدمه کتاب انسان-شناسی سیاسی تأکید می‌کند که «مشکل دانش انسان‌شناسی اروپایی در اروپامحوری آن نهفته است؛ چرا که دیگر انسان‌ها و جوامع، سطوحی از ابزارها تلقی می‌شوند که باید به موازات شاقول اروپا نظام یابند» (بالاندیه، ۱۳۷۴: ۱۲۰). بدینسان دانش شرق‌شناسی به‌جای آنکه یک دانش صرف برای شناخت دیگری باشد، به ابزاری فریب‌آمیز برای سیاست امپریالیستی غربیان تبدیل شده است (Wood, 2000, 21). مهم‌ترین ویژگی شرق‌شناسی پیوند قدرت و دانش در این حوزه باشد، به‌طوری که دانش تولیدشده در خدمت قدرت و سیاست قرار می‌گیرد. براین اساس این حق و رسالت برای اروپا محفوظ است که با تولید دانش مبتنی بر عقلانیت اروپایی، راهبری دنیا را برعهده بگیرد و قدرت هژمونیک خود را تثبیت کند.

مفصل‌بندی علوم انسانی مدرن

با غلبه گفتمان اروپامحوری و مفصل‌بندی عناصر و دالهای آن، مفهوم علم و دانش نیز منبعث از قدرت گفتمان و روح حاکم بر آن با آنچه که قبل از آن علم نامیده می‌شد تفاوت اساسی پیدا کرد. علم جدید از لحاظ هدف، روش و موضوع بر مبانی اروپامحوری نضج گرفت و دچار تغییرات شگرفی شد. از لحاظ عملی هم در مفصل‌بندی با دال‌های اومانیزم، سوپژکتیویسم و عقلانیت ابزاری، روشهای استقرایی و تجربی بر روشهای قیاسی و عقلی برتری داده شدند. روایت فوکو از پیدایش علوم انسانی ناظر به همین چرخش است. به نظر او با از هم‌پاشی گفتمان کلاسیک، انسان موجودی که تا آن زمان ناآشنا و پنهان مانده بود در صحنه ظاهر شد. ظهور انسان به معنای آغاز یک شناسه معرفتی تازه در تاریخ دانش بشری است که به پیدایش علوم انسانی منجر می‌شود (کچوئیان، ۱۳۸۲: ۱۹۰). به این اعتبار علوم انسانی، علمی اختصاصاً تجدیدی هستند. روایت فوکو از این علوم بر دیدگاهی که آن را دانشی نوظهور و بی‌سابقه می‌داند و یکسره از دانش‌های ماقبل تجدیدی مشابه جدا می‌کند، صحنه می‌گذارد. علوم انسانی مدرن شکل گرفته بر اساس روابط دانش-قدرت مبتنی بر اروپامحوری، با دال برتر اومانیزم مفصل‌بندی شد و عقلانیت ابزاری، سوپژکتیویسم، تجربه‌گرایی و شکاکیت از دالهای اساسی آن بودند که در نهایت منجر به تولید گفتمان علوم انسانی مدرن شدند. تبیین مفصل‌بندی این دانش نوین چگونگی پیوند آن با قدرت را نشان خواهد داد.

۱- اومانیسیم (انسان محوری)

اومانیسیم به هر نوع فلسفه‌ای که منزلت ویژه‌ای برای انسان قائل است و او را مقیاس همه چیز قرار می‌دهد اطلاق می‌شود. از منظر تاریخی، اومانیسیم در آغاز یک تحول ادبی و تغییر در برنامه آموزشی و فرهنگی بود که در مراحل بعد، جنبه سیاسی به خود گرفت. این جنبش که در کل به روم و یونان باستان چشم دوخته بود؛ و بیش‌تر یک جنبش غیر روحانی و وابسته به طبقات بالای اجتماعی و طرفدار نخبه سالاری بود، مقارن پایان قرن سیزدهم در جنوب ایتالیا شکل گرفت؛ سپس در سراسر ایتالیا گسترش یافت و پس از آن، آلمان و بعد فرانسه، اسپانیا و انگلستان را در بر گرفت و می‌توان آن را یکی از عوامل فرهنگ جدید غرب به شمار آورد (احمدی، ۱۳۷۷، ۹۳). انسان‌مداری در این معنی یکی از مؤلفه‌های بنیادین رنسانس به شمار می‌آید و متفکران رنسانس با مدار قرار دادن انسان در صدد نوسازی آن در جهان طبیعت و تاریخ و تفسیر انسان از این منظرند.

چنان که اشاره شد انسان‌مداری بازگشتی به روم و یونان باستان بود. انسان‌مداران بر این باور بودند که منزلت، توانمندیها و استعدادهای انسان که در دوران روم و یونان باستان مورد توجه بود، در قرون وسطی نادیده گرفته شده است و باید در فضای جدید به احیای آنها همت گماشت. آنان تصور می‌کردند که با اهتمام ورزیدن به احیای تعلیم و تعلم و رواج علمی مانند ریاضیات، منطق، شعر، علوم بلاغی، تاریخ، اخلاق و سیاست یونان و روم می‌توان انسان را در وضعیت فعال و پویایی قرار داد که آزادی خود را تجربه کند. به همین دلیل به کسانی که این علوم را تعلیم می‌دادند و یا مقدمات تعلیم و رواج آن را فراهم می‌آوردند اومانیسیت اطلاق می‌شد (دیویس، ۱۳۹۳، ۲۷). از نظر اینان، سست بودن مبانی عقیدتی و ارزشی مسیحیت، ضرورت

تقدم ایمان بر آگاهی و فهم و نیز برخی از آموزه های نادرست مسیحی مانند گناهکار ذاتی دانستن انسان و خرید و فروش بهشت، زمینه را برای پشت پا زدن به همه ارزشهایی که در قرون وسطا حاکم بود و رویگردانی از دین حاکم و رایج یعنی مسیحیت و الگو گرفتن از رم و یونان قدیم که به انسان و خرد او اهمیت می داد، فراهم ساخت. در تداوم این حرکت است که تفسیر جدید از دین و خدا، پذیرش خدا و نفسی دین و تعالیم مسیحی، شکاکیت در دین مطرح می شود. البته در این میان نمی توان از ارتباط بسیاری از اومانیستها با مراکز قدرت و تلاش برای توجیه وضع موجود و یافتن راه حل برای سالار منشی گروههای پیشین و نخبه سالاری و تبیین عقلانی تحولات سیاسی و مدرنیته و توجیه عوارض منفی آن چشم پوشید. اومانیسم در همنشینی با عقلانیت و سوپژکتویسم و سایر دالهای گفتمان اروپامحوری، مفاهیم بشری را در مرکز توجه و تنها هدف خود قرار می دهد. به عبارت دیگر بشر را به رویگردانی از خدا و اهمیت دادن به خود وجودی و هویتی فرا می خواند؛ بنابراین انسانها نسبت به هیچ قدرتی غیر از خود مسئولیت ندارند چرا که عقیده به خدا و فرافکنی امری غیر از توانایی های انسان، موجب عقب ماندگی سایر جوامع شده است. پس در علوم انسانی مدرن، اومانیسم این معنا را بدست می دهد که انسان در همین زندگی، فقط به مدد تلاش خود به کمال دست خواهد یافت و تکنولوژی منشا این رستگاری خواهد بود (باربور، ۸۰). روی دیگر این سخن ابطال تمام مبانی و منشا معرفتی علوم، غیر از معرفت انسانی و این همانی روشی علوم انسانی و تجربی است.

۲- عقل‌گرایی

عقل در علوم انسانی مدرن به معنای دکارتی آن بکار می‌رود. عقل دکارتی به معنای حسابگری و محوریت عقل حسابگر است و این معنای جدید عقل با عقل کلی یا قدسی و حتی عقل ماقبل یونانی متفاوت است (کاپلستون، ۱۳۷۹، ۱۱). بنابراین عقلانیت اروپایی که براساس نوع نگاه به انسان، مدرنیته و تجربه‌گرایی اعم از پراگماتیسم و ساینسیسم و پوزوتیویسم شکل گرفته، خود بنیاد و بریده از اهداف متافیزیک و محصول غلبه انسان بر طبیعت است و از اساس با عقل کل‌گرا و ترکیب‌گر متافیزیکی که خادم ایمان بود متفاوت است. این تعبیر از عقل مدرن به یک معنا ثانوی بودن آن نسبت به عقل کلی را نشان می‌دهد، از این لحاظ عقل جزئی در قلمرو عالم طبیعت و معیشت مادی عمل می‌کند و شان آن تنظیم منطقی مواد خام و معلومات تجربی و نتیجه‌گیری از آنها است (بیات، ۱۳۸۱، ۵۳۲). و بر این عقلانیت را، عقلانیت ابزاری می‌نامد و به آن عقلانیت مدرنیته و حسابگر نیز می‌گویند. کار این عقلانیت تشخیص و تعیین بهترین ابزار و وسایل نیل به اهداف است و راه رسیدن به آن اهداف را سازماندهی می‌نماید، بی‌آنکه در مورد خود اهداف و ارزشگذاری آنها، قضاوتی داشته باشد. به تعبیر روشنتر، در عقلانیت اروپایی، عقل نمی‌تواند بگوید که هدفی بیش از هدف دیگر عقلانی است، هر هدف یا شیء خواستنی خوب است، تنها به این دلیل که خواستنی است، کار عقل فقط چگونگی ارضای خواهشها و سازش دادن آنها با یکدیگر و با خواهش برای همان چیز از سوی دیگران است (آربلاستر، ۱۳۹۱، ۵۱). اساس این عقلانیت براساس تفکر اومانستی است که منشا همه رفتارهای آدمی را امیال می‌داند که در این بین کارویژه عقلانیت مدیریت امیال در حد یک میانجی است (رندال، ج ۲، ۵۶۶). بر این اساس اصول عقلانیت گفتمان اروپامحورانه متشکل از چهار اصل است :

الف: آزادی مطلق بالقوه انسان

ب: تعیین آزادی براساس عدم ضرار

ج: نیازمند به قدرت برای مراقبت از حدود آزادی (لاریجانی، ۱۳۸۶، ۱۹۹).

این اصول ضمن اینکه دال عقلانیت را در علوم انسانی مدرن، دارای معنای متمایزی می‌کنند، نشان عقلانیت اروپایی را در عناصر و دالهای دیگر گفتمان نیز حک می‌کنند.

براین اساس، عقلانیت در گفتمان اروپامحور، یک عقلانیت فنی و تکنیکی است که در آن عقلانیت وسایل، جانشین عقلانیت هدف شده است و به تعبیر وبر عقلانیت روشهاست که در تضاد با عقلانیت ارزشهاست؛ چراکه در آن انسان یافته‌های خود را که از راه مشاهده و آزمایش و تجربه بدست آورده است را ماده ادله‌ای می‌کند که صورت این ادله را قواعد منطقی تعیین می‌کند و حاصل این کار نیل به نتایج جدید است، نتایجی که قابلیت عینیت یافتن دارند. این امر زمینه را برای پیش‌بینی انسان مهیا می‌کند و قدرت پیش‌بینی، انسان را قادر به ضبط و مهار رخدادهای آینده و برنامه‌ریزی برای آن می‌کند (ملکیان، ۱۳۸۱، ۷۸). بنابراین، اساس عقلانیت در گفتمان اروپامحور مبتنی بر اراده سلطه بر طبیعت است و آنچه در آن اصالت دارد، لذت و فایده انسان است.

۳- سوپژکتیویسم

سوپژکتیویسم یا خودبنیادی شناختی بشر را می‌توان ماهیت علوم انسانی جدید دانست؛ چراکه نظری کاملاً جدید به وجود کل موجودات دارد که با گذشته متفاوت است. شاخصه اصلی سوپژکتیویسم، سوژه بودن انسان و قدرت و استیلای او است و

بطور مختصر باید به گفته دکارت استناد کرد که ما باید اربابان و صاحبان زمین شویم (پازوکی، ۱۳۷۹، ۱۷۹). بنابراین یکی از شاخصه‌های عقلانیت جدید بسط سوپژکتیویسم است که بنابراین انسان موجود در خود فرو بسته و محصور در آگاهی‌های خویش است که صرفاً به آگاهی‌های خود و نه چیزی فراتر از آن دسترسی دارد. بر اساس این سوپژکتیویسم آدمی فاقد هر گونه گشودگی به امر متعالی است. معنای دقیق سوپژکتیویسم یعنی اصالت سوپژه و سوپژه همان انسانی است که در تعریف اومانستی مطرح می‌شود، یعنی انسان در تعریف اومانستی‌اش یک سوپژه است. وقتی انسان سوپژه شود در مرکز کائنات قرار می‌گیرد و محور و میزان همه چیز است و در مقایسه با دیگر اشیا، امور و زمینه‌ها و موجودات، محوریت و اصالت پیدا می‌کند. وقتی انسان سوپژه باشد، همه موجودات دیگر و حتی همه انسان‌ها ابژه می‌شوند و من به عنوان سوپژه در آنها تصرف می‌کنم و حق تصرف پیدا می‌کنم. بنابراین سوپژکتیویسم یعنی اصالت دادن به یک موجود انسانی که این موجود انسانی در پرتو نفسانیاتش تعریف می‌شود، نه در پرتو وجه متعالی آن، بلکه در پرتو قدرت‌طلبی، سودطلبی و لذت‌طلبی. وقتی انسان سوپژه شود خواه ناخواه رابطه‌ای مبتنی بر اینکه دیگران را ابژه فرض می‌کند دارد و در این رابطه‌ای که در یک طرفش «من» سوپژه است و همه کائنات ابژه هستند، یعنی لاجرم من به عنوان یک سوپژه، دیگر انسان‌ها را به عنوان ابزار و ابزارهایی برای خواست‌های خود می‌بینم و رابطه استثمار با آنها برقرار می‌کنم. علت اصلی اینکه مدرنیته با از خودبیگانگی بشر تلازم دارد همین است یعنی رویکرد سوپژکتیویستی بشر است. سوپژکتیویسم بر آن است تا احکامی را که به نحوی عینی و مستقل از خواسته فرد است به شیوه‌ای ذهنی (و یا سوپژکتیو) و مرتبط با فاعل شناسا، تبیین و توصیف کند.

۴- شک گرایي و تجربه گرایي

ظهور علوم مدرن طی دوره نوزایی و مناقشات ناشی از آن، سرانجام به نوعی شکایت در مورد دعاوی معرفتی انجامید و جستجو برای یافتن روش تازه‌ای در حصول یقین و معرفت یقینی را ضروری گردانید؛ این روش تازه شکاکیت بود. شکاکیت دیدگاهی را شامل می‌شود که به نحوی امکان دستیابی به معرفت را انکار می‌کند، خواه این انکار ناظر به امکان حصول معرفت یقینی باشد، خواه ناظر به موجه بودن معرفت یا معقولیت آن و خواه ناظر به این سخن که اثبات معرفت، معقول‌تر از انکار آن نیست. شکاک هر یک از این موارد را به طور کلی از طریق خاص، همچون استقرا، حافظه و... منکر می‌شود (عسگری یزدی، ۱۹، ۱۳۸۱). شکاکیت در گفتمان علوم انسانی مدرن با نسبی‌گرایی کامل می‌شود، یعنی هیچ حقیقت مطلق وجود ندارد. این گفتمان در هم‌نشینی با دالهای گفتمان اومانیزم این باور را آفرید که بشر با اتکا به خرد و تجربه حسی می‌تواند عالم و آدم را بشناسد و نظام جهان‌بینی و ایدئولوژی خود را بنیان نهد (گلشنی، ۱۷). تجربه‌گرایی همه معرفت‌های بشری را مستقیم و غیرمستقیم برآمده از تجربه می‌داند یا تجربه را برای دریافت آنها کافی می‌داند. در گفتمان اروپامحوری، تجربه‌گرایی را اعم از پراگماتیسم و ساینتیسم و پوزوتیویسم در مفصل‌بندی با دال برتر گفتمان و سایر دالها، منشا ادراک را از آسمان به زمین می‌آورد و عقل را نیز بعنوان خادم و نظم دهنده میان ادراکات حسی قرار می‌دهد. دال تجربه‌گرایی هم مواضع اروپامحوری را مستدل‌تر بیان می‌کند و هم به تفکرات سایر جوامع به دیده غیر علمی و حقارت می‌نگرد. در این دیدگاه، علم به تدریج از طریق اثبات تجربه‌ها شکل می‌گیرد و هر آنچه را که نتوان به محک تجربه عینی اثبات کرد، بی‌معناست (موحد ابطحی، ۱۳۸۵، ۱۳۹).

نتیجه‌گیری

پیوند قدرت-دانش آنچنان که دیدیم با دوگانه‌های سازیهی شرق شناسی باعث شد که اروپائیان توانا تر و داناتر قلمداد شده و مهر نادانی و جزم اندیشی نیز بر جبین غیراروپائیان نقش ببندد. استعمار اروپایی که باعث تجمیع منابع سرمایه و قدرت توسط اروپائیان شد و پیشرفت سریع آنها در علوم تجربی و فناوری را سبب گردید، موجب شد تا فکر سیادت اندیشه ای دنیا نیز در گفتمان اروپامحوری پرورده شود و براساس آن، حق هدایت فکری جهان را برای خود قائل باشند. این نگرش موجب شکل‌گیری علوم انسانی‌یی شد که ضمن اعلام وحدت علوم و تسری دادن منابع و روشهای علوم تجربی به آن بر اثر قدرت هژمونیک گفتمان اروپامحوری، به قرائت رسمی از علوم انسانی بدل شود، که بزعم خود ضمن برخوردار بودن از سلیم‌ترین و علمی‌ترین اندیشه بشری، توجیه‌گر و راه‌گشای سلطه هم‌جانبه غرب نیز باشد.

براین اساس مفصل بندی علوم انسانی مدرن با تغییر و تقلیل معرفت بشری، علم را در خدمت قدرت هژمونیک اروپامحوری خلق کرد که انسان اروپایی قدرت بلامنازع آن بود. سکولار شدن علوم همان خط تمایزی است که علوم مدرن به آن شناخته می‌شوند. سکولار بودن در علوم طبیعی تنها بر دانشمند اثر گذار است، حال آن که سکولار بودن علوم انسانی افزون از تاثیر بر دانشمند بر دانش نیز اثرگذار خواهد بود. دانشمند علوم طبیعی آن‌گاه که در صدد حل یا کشف مسأله‌ای بر می‌آید اعتقاد و باور دینی‌اش در کشف دانش او اثری نخواهد داشت. از همین جهت است که به عنوان نمونه فرمول شیمیایی ترکیب عناصر آب و... در نقاط مختلف دنیا و با اندیشه‌های متفاوت دانشمندان کاشف آن، یکسان است. اثر اعتقاد دینی دانشمند در این گونه امور در شیوه تحلیل و بررسی این نوع کشف و در واقع در جهت علم و

شیوه استفاده از آن نمایان خواهد شد. بر این اساس دانشمند معتقد به باور دینی و الهی، آن‌گاه که عالم خلقت را تصور می‌نماید، علم حاصل شده برای خویش را در واقع کشف فعل خالق در عالم خلقت تصور نموده و دانش خویش را در واقع کشف اراده تکوینی خداوند متعال تلقی می‌نماید. حال آن‌که در نگاه دانشمندی که به دین و امور ماورایی باور ندارد کشف او کشفی از نظام طبیعت است که افزون بر این که در مفاهیم با جایگزینی نظام طبیعت به جای نظام خلقت رابطه علت فاعلی عالم با فعل را منقطع ساخته است، کشف خویش را کشفی از روابط موجود در طبیعت دانسته و ناظر به کشف اراده تکوینی خداوند در عالم نخواهد بود. علوم انسانی به لحاظ آن‌که پیرامون انسان، خلقت و اراده او و مبداء و منتهایش و البته مسیر پیمودن زندگی او در عالم کاوش می‌نمایند، دانشمند این علوم تلاش دارد تا بر اساس استدلال، خویشتن خویش را بازخوانی نموده و مسیر زندگی‌اش را شناخته و به دیگران بشناساند. در علوم انسانی چنان‌که گذشت افزون بر این که کاوشگر علم، انسان است متعلق مطالعه نیز خود انسان است. از این جهت اعتقاد و باور دینی او در مشخص نمودن این سرنوشت انسانی و تولید دانش انسانی اثر گذار خواهد بود. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که علوم انسانی شکل گرفته بر محور روابط قدرت-دانش گفتمان اروپامحوری، در توجیه و پیشبرد اهداف آن گفتمان و در زیست بوم اروپایی و بر پایه انسان تحقق یافته غربی شکل گرفته و جهت تقویت و تحکیم خواست قدرت آن عمل می‌کند.

منابع

- آریلاستر، انتونی (۱۳۹۱)؛ *لیبرالیسم غرب، ظهور و سقوط*، ترجمه عباس مخبر، چاپ پنجم، تهران، نشر مرکز.
- آشوری، داریوش (۱۳۸۷)؛ *پژوهشی درباره زبان و مدرنیت*، تهران، نشر مرکز.
- احمدی، بابک (۱۳۹۳)؛ *معمای مدرنیت*، تهران، نشر مرکز.
- امین، سمیر (۱۳۸۹)؛ *اروپامداری نظریه فرهنگی سرمایه داری مدرن*، ترجمه موسی عنبری، چاپ اول، تهران، نشر علم.
- باربور، ایان (۱۳۹۲)؛ *دین و علم، ترجمه پیروز فطورچی*، قم، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
- بالاندیه، ژرژ (۱۳۷۴)؛ *انسان‌شناسی سیاسی*، ترجمه فاطمه گیوه‌چیان، نشر آران.
- بلاوت، جیمز موریس (۱۳۹۳)؛ *غرب چگونه غرب شد*، ترجمه مرتضی مداحی، تهران، انتشارات سروش.
- بیات، عبدالرسول و جمعی از نویسندگان (۱۳۸۱)؛ *فرهنگ واژه ۵۰*، قم، موسسه اندیشه و فرهنگ دینی.
- پازوکی، شهرام، دکارت و مدرنیت، فصلنامه فلسفی ضمیمه مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، شماره ۱.
- پنیوک، الستر (۱۳۷۸)؛ *گفت‌وگوهای قیاس‌ناپذیر*، در فصلنامه علوم سیاسی، ترجمه سیدعلی اصغر سلطانی، شماره ۶.
- سعید، ادوارد (۱۳۸۳)؛ *شرق‌شناسی*، ترجمه عبدالرحیم گواهی، چاپ چهارم، دفتر نشر فرهنگ اسلامی.

- سعید، بابی (۱۳۷۹)؛ *هراس بنیادین: اروپامداری و ظهور اسلام‌گرایی*، ترجمه غلامرضا جمشیدی‌ها و موسی عنبری، چاپ اول، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- دالمایر، فرد (۱۳۸۴)؛ *راه‌های بدیل: فراسوی شرق شناسی و غرب شناسی*، ترجمه فاطمه صادقی و نرگس تاجیک، چاپ اول، نشر پرسش.
- دالمایر، فرد (۱۳۸۹)؛ *شگفتی: قدرت جهانی و ناخرسندی از آن*، به اهتمام: دکتر منوچهری، پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی، چاپ اول.
- دریفوس، هیوبرت و پل رابینو (۱۳۷۶)؛ *میشل فوکو فراسوی ساختگرایی و هرمنوتیک*، ترجمه حسین بشیریه، تهران، نشر نی.
- دیویس، تونی (۱۳۹۳)؛ *اومانیزم*، ترجمه عباس مخبر، تهران، نشر مرکز.
- رندال، کالینز (۱۳۹۰)؛ *جامعه شناسی فلسفه ها*، ج ۱، ترجمه حسن چاوشیان، تهران، نشر اختران.
- سلطانی، علی اصغر (۱۳۷۸)؛ *قدرت، گفتمان، زبان*، چاپ دوم، تهران، نشر نی.
- سوسور، فردیناند (۱۳۷۸)؛ *دوره زبانشناسی عمومی*، ترجمه کوروش صفوی، تهران، نشر هرمس.
- شرابی، هشام (۱۳۸۰)؛ *پدرسالاری جدید*، ترجمه سید احمد موثقی، تهران، نشر کویر.
- عسکری یزدی، علی (۱۳۸۱)؛ *شکاکیت؛ نقدی بر ادله*، قم، بوستان کتاب قم.
- فوکو، میشل (۱۳۷۸)؛ *مراقبت و تنبیه*، نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، چاپ دوم، تهران، نشر نی.
- فیرحی، داوود (۱۳۷۸)؛ *قدرت، دانش و مشروعیت در اسلام*، چاپ اول، تهران: نشر نی.

- کاپلستون، فردریک (۱۳۷۹)؛ دکارت (تاریخ فلسفه غرب)، ترجمه علی کرباسی‌زاده اصفهانی، چاپ اول، تهران، مدینه.
- کچوئیان، حسین (۱۳۸۲)؛ فوکو و دیرینه‌شناسی دانش، چاپ اول، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- گلشنی، مهدی (۱۳۹۰)؛ از علم سکولار تا علم دینی، چاپ چهارم، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- لاریجانی، محمدجواد (۱۳۸۶)؛ حقوق بشر یک بحث تمام شده نیست، مجله بازتاب اندیشه، ش ۸۷.
- ملکیان، مصطفی (۱۳۸۱)؛ راهی به رهایی، جستارهایی درباره عقلانیت و معنویت، تهران، نگاه معاصر.
- موحدابطحی، سیدمحمدتقی (۱۳۸۵)؛ گزارشی از کارگاه آموزشی پارادایم‌های علوم انسانی، حوزه و دانشگاه - روش‌شناسی علوم انسانی، سال دوازدهم، ش ۴۸.
- مهدی‌زاده، سید محمد (۱۳۷۸)؛ رسانه‌ها و بازنمایی، تهران، دفتر مطالعات و برنامه‌ریزی رسانه‌ها.
- نوذری، حسینعلی (۱۳۸۰)؛ مدرنیته و مدرنیسم، تهران، نقش جهان.
- هال، استوارت (۱۳۸۶)؛ غرب و بقیه: گفت‌وگو و قدرت، ترجمه محمود متحد، چاپ اول، تهران: نشر آگه.
- هوارث، دیوید (۱۳۷۸)؛ گفت‌وگو در دیوید مارش و جری استوکر، روش و نظریه در علوم سیاسی، امیرمحمد حاج یوسفی، تهران پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- یورگنسن، ماریان و لوئیز فیلیپس (۱۳۹۳)؛ نظریه و روش در تحلیل گفت‌وگو، ترجمه هادی جلیلی، چاپ چهارم، تهران، نشرنی.

- Hayek, Friedrich August von (1991), “The Counter-revolution of Science: Studies on the Abuse of Reason”, Liberty Fund Inc., U.S.; New Ed edition.
- Howarth .D. Discourse (2000), Buckingham: Open University Press .2000
- Laclau, E and Mouffe, C(1985), Hegemony and Socialist Strategy. Towards a Radical Democratic Politics, London, Verso.
- [Wood](#), Michael and Edward Said (2006), Proceedings of the American Philosophical Society, Philadelphia.